



سرودش

# دُن کیشوت

ترجمه: پ. بیروان

## دن کیشوت

سروانتس

ترجمه پ. سیروان



نشر نو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره سیزده

تلفن ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: اول ویراست جدید، ۱۴۰۳

شمارگان: ۱۱۰۰

طراحی یونیشرم جلد: محمد بهرامی

بازطراحی جلد: حکمت شکیبا

بازطراحی تصاویر: زهرا عیسی‌زاده

صفحه آرا: بهار یونس‌زاده

لیتوگرافی: سحر گرافیک

ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق مادی و معنوی مجموعه کتاب‌های طلایی

برای محمدرضا جعفری محفوظ است.

### فهرست کتابخانه ملی

- سرشناسه: سروانتس، میگل د.، ۱۵۴۷ - ۱۶۱۶ م. Cervantes Saavedra, Miguel de
- عنوان و نام پدیدآور: دن کیشوت / از سروانتس؛ ترجمه ابراهیم یونسی (پ. سیروان)
- مشخصات نشر: تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۴۰۳ □ مشخصات ظاهری: ۴۸ ص.؛ مصور □
- فروست: کتاب‌های طلایی - ۲۱ □ شابک: ۸-۵۱۳-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸ □ وضعیت
- فهرست‌نویسی: فیبا □ یادداشت: کتاب حاضر خلاصه کتاب *Don Quixote de la*
- mancha* است □ موضوع: داستان‌های اسپانیایی -- قرن ۱۶ م. □ شناسه افزود:
- پ. سیروان، ۱۳۹۰-۱۳۰۵، مترجم □ رده‌بندی کنگره: PQ □ رده‌بندی دیویی:
- ۱۴۰۲ ۴۹۱د/س/۸۶۳/۳ □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۳۷۵۷۷



مرکز پخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۵-۸۸۷۴۰۹۹۳

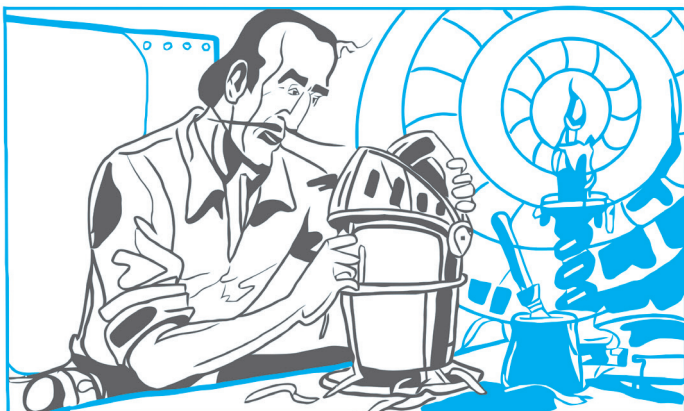
فروشگاه اینترنتی: [www.nashrenow.com](http://www.nashrenow.com)

## درباره رفتار و حالات دلاور پراوازه دن کیشوتِ مانس

در دهی از ایالت مانس نجیب‌زاده‌ای می‌زیست به نام کیشادا. این شخص، در خانه خود کدبانویی داشت که سنش از چهل گذشته بود و دختر خواهری داشت که هنوز پا به بیستمین بهار عمر نگذاشته بود. این نجیب‌زاده لاغر و بلندبالا، واله و شیدای شکار بود و بیشتر



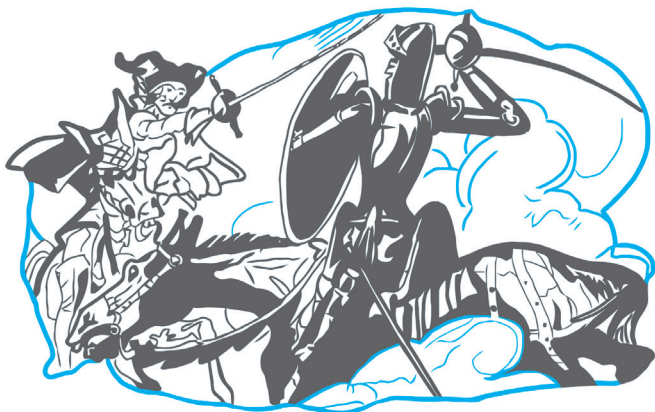
اوقات خود را به خواندن افسانه‌های پهلوانان می‌گذراند و این کار را با آن‌چنان شوق و لذتی انجام می‌داد که کم‌کم سلامت عقل خویش را از دست داد. طلسم و جادو، جنگ و نبرد و ستیزه‌جویی و سایر مطالب پوچ و جنون‌آمیز مغزش را آن‌چنان از خود انباشت که کم‌کم این چیزها را بیان واقع پنداشت و در درستی آنها کمترین تردیدی به خود راه نداد. سرانجام به این فکر افتاد که به‌خاطر خودنمایی و افتخار ذاتی و به‌خاطر خدمت به کشورش جامه پهلوانی بپوشد و با اسب و ساز نبرد به‌صورت دلاوری سرگردان در پی حوادث رود.



نخستین کاری که کرد زرهی را که زمانی از آن اجدادش بود تمیز کرد. بدبختانه کلاهی خودش نواقصی داشت، اما به هر ترتیبی بود با کمی مقوا آن را درست کرد. پهلوان پس از این کار به سراغ اسب خویش رفت و چندین روز در این فکر بود که چه نامی برای اسب خود برگزیند که شایسته او باشد. سرانجام پس از اندیشه بسیار نام «رسیانت» را که در نظرش بسیار پرشکوه آمد برای اسب برگزید. بعد به این فکر افتاد که چه نامی را برای خود برگزیند؟ هفت روز در این باره اندیشید و سرانجام بر آن شد که خود را دن کیشوت مانس بنامد.

اکنون که هم زره داشت و هم نام باید به رسم دلاوران بزرگ دختری هم پیدا می کرد تا دلدار او باشد. در یکی از دهات اطراف دختر روستایی خوبرویی بود، به نام «دولسینه»، و چون نام دهی که در آن می زیست «توبوزو» بود او را دولسینه دوتوبوزو خواند.





که به «اشبیلیه» می‌رفت تا در آنجا به شوهرش بپیوندند. یکی از خدمتکاران که مردی از شهر «بیسکه» بود به خیال اینکه پهلوان مانع از حرکت خانم خواهد شد چنگ زد و کوشید نیزه را از دست پهلوان برباید، اما پهلوان شمشیرش را از نیام بیرون کشید؛ ملازم هم درحالی که یکی از بالش‌های درون کالسکه را به جای سپر به دست گرفته بود با دن کیشوت به ستیز پرداخت.

جنگ سختی درگرفت. دن کیشوت که از ناحیه‌ی شانه زخم برداشته بود بانگ برآورد: «ای دولسینه، ای گل زیبایان عالم، به فریاد پهلوان خویش برس که خطری بزرگ او را تهدید می‌کند.»

و همچنان که شمشیر را به دور سر می‌چرخاند حمله را آغاز کرد. حاضران سراپا ترس و وحشت بودند. مرد بیسکه‌ای به ناگاه ضربه‌ای فرود آورد که نیمی از کلاهخود و لاله‌گوش پهلوان را جدا کرد. این عمل آتش خشم را در دل پهلوان شعله‌ور ساخت.